

نگاهی به سبک زندگی متفاوت «دکتر علی شریعتی»

به مناسبت سالروز کوچش

طرحی از یک زندگی

الهام یوسفی – ما آدم ها معمولا کنجکاویم بدانیم بر رابطه یک آدم بزرگ و تاثیر گذار با نزدیک ترین آدم های زندگی اش، چه فضایی حاکم بوده و هست، چرا که شخصیت بیشتر آدم ها در بیرون از فضای خانه و در محیط درس و کار، با شخصیتشان در زندگی شخصی و فضای خصوصی متفاوت است. شاید دکتر علی شریعتی هم، یکی از همین چهره های کنجکاوی برانگیز باشد. نامی که در میان متفکرین و نویسندگان معاصر ایران، کاملا شناخته شده است و آثارش تاثیر عمیقی بر اندیشه نسلی از کشور ما در یک دوره از تاریخ معاصر داشته. در پرونده امروز



گفت وگویی زندگی سلام باد کتر «پوران شریعت رضوی»

همسر دکتر علی شریعتی

یک عاشقانه ناآرام!



بعد از چند بوق ممتد، گوشی را بر می دارد. صدایش به طرز باورنکردنی پرانرژی و صمیمانه است. مکالمه مان بر خلاف انتظار خیلی طول می کشد. پوران خانم که خودش دکترای ادبیات فارسی دانشگاه سوربن دارد، نه تنها درباره همسرش علی، همچنان عاشقانه سخن می گوید، بلکه کمک و همراهی می کند تا ابعاد دیگری از زندگی خودش و بچه ها، پس از رفتن دکتر را هم نشانمان بدهد. با افتخار از فرزندانی صحبت می کند که پس از علی، همه شان به دنبال کسب علم و دانش رفته اند. احسان، پسر بزرگشان دکترای فلسفه دارد؛ سوسن تا مقطع دکترای تاریخ درس خوانده؛ سارا در رشته جامعه شناسی دکترای گرفته و مونا، کوچک ترین دختر، پزشک است. در ادامه، از رنج هایی می گوید که در جریان یک عاشقانه ناآرام با علی، تا همین الان برایش رقم خورده است. از اضطراب زندگی در کنار یک نویسنده مبارز و بعدها سال ها زندگی بدون او.

■ متفکری که شیک پوش نبود

پوران شریعت رضوی در کتاب «طرحی از یک زندگی» درباره سرخوشی ها و سختی های زندگی با کسی چون علی شریعتی حرف زده است. وقتی از او می خواهم از عاشقانه هایش با علی حرف بزنم، بخش هایی از همان کتاب را یادآور می شود و معتقد است آشنایی با علی، نقطه عطف زندگی اش بوده: «... یک بار سر کلاس، یکی از استادها به ما گفت: شماها می دانید یکی از همکلاسی هایتان فرد دانشمندی است که نویسنده کتاب ابودر است؟ بعد گفت آقای شریعتی بلند شوید تا همکلاسی ها با شما آشنا شوند. من برگشتم پشت سرم نگاه کردم، پسری آخر کلاس ایستاده بود که خیلی هم شیک پوش نبود. لباس پیش پا افتاده ای به تن داشت. علی خیلی متواضع بود، این اولین بار بود که او را دیدم. یک بار دیگر زنگ تفریح بودو استاد غلامحسین یوسفی برای هر کدام از ما کار تحقیقی داد. مسعود سعد سلمان، هم قرعه من بود. من توی خط ادبیات نبودم. گفته بود به «برهان قاطع» مراجعه کنید، من هم گفتم این «قاطع برهان» را از کجا تهیه کنم. دیدم پسری از پشت سرم گفت کتاب «برهان قاطع» را من دارم و به شما می دهم؛ علی بود.»

■ یک خواستگار خاص و متفاوت

«سال ۳۶ بود که ۲۶ نفر از مبارزان سیاسی مشهدی را بازداشت کرده بودند. علی و پدرش هم در میان این افراد بودند. بعد از آزادی، یکی از دوستان پیشنهاد کرد برویم به پیشواز آن ها رو به روی در دانشگاه، یکی از دخترها که از علاقه علی به من اطلاع داشت به من گفت بیا برویم. من هم به اصطلاح ناز آوردم و ترفتم. همه رفتند پیشواز علی و من ترفتم،» پوران ادامه می دهد و می گوید که بالاخره راضی می شود به پیشنهاد ازدواج دکتر جواب مثبت بدهد: «نکته ای که در رفتار

زندگی سلام به مناسبت ۲۹ خرداد سالروز درگذشت این معلم بزرگ به سراغ همسرش «پوران شریعت رضوی» که نزدیک ترین فرد زندگی دکتر بوده و نیز رفیق و همدمش، «پرویز خرسند» که خالق آثار بزرگی در ادبیات کششور بود، رفته ایم تا درباره سبک زندگی و شخصیت علی شریعتی در فضای خصوصی، بیشتر بدانیم.

* طرحی از یک زندگی عنوان کتابی است به قلم پوران شریعت رضوی و درباره دکتر علی شریعتی

پرویز خرسند، دوست صمیمی و محرم اسرار دکتر شریعتی

در گفت وگو با زندگی سلام

شریعتی، پيله اسارت ذهن ما را باز کرد



پرویز خرسند، خالق آثار بی همتایی چون «آن جا که حق پیروز است» و «مرثیه ای که ناسروده ماند»، دوست، برادر و رفیق دیرینه دکتر علی شریعتی است. کسی که کتاب هایش به روایت اهل فن از بهترین نثرهای فارسی است. نویسنده ای که دکتر علی شریعتی، او را این گونه توصیف کرده: «قوی ترین نویسنده ای که نثر امروز را در خدمت ایمان دیروز ما قرار داده است.» (مجموعه آثار ۱۸۳، ۲۲) وقتی با او تماس می گیرم، می دانم بالارفتن سنش باید او را کم حوصله کرده باشد ولی اتفاقا با مهربانی و صمیمیت پاسخ می دهد و مکالمه مان حسابی گل می اندازد.

■ رفاقتی که پا گرفت و ماندگار شد

به پرویز خرسند می گویم: «شما در دوره ای، رفیق گرمايه و گلستان دکتر بوده اید. از مکتوب کردن سخنرانی های حسینیة ارشاد بگیرید تا گرفتن سیگار و مایحتاج دکتر، وقتی حسابی مشغول مطالعه و نوشتن بود؛ این دوستی سخت نبود؟ چه دستاوردی داشت که پایش ماندید این همه سال؟»
نفس عمیقی می کشد و پاسخ می دهد: «آشنایی من با علی زمانی بود که سال اول دانشگاه بودم و او اولین سالی بود که استاد ادبیات دانشگاه مشهد شده بود؛ سال ۱۳۴۰. در اولین دفعاتی که او را دیدم و شناختم، ارتباطمان شکل خاصی پیدا کرد. من همین طوری، بدون هیچ انگیزه ای نسخه دست نویس کتاب «مرثیه ای که ناسروده ماند» را به او دادم تا نگاهی ببیندازد. البته دیگر قید پس گرفتنش را زدم چون می دانستم خیلی پر مشغله است و شاید فرصت خواندن پیدا نکند. اما فردای همان روز من را در حیاط دانشکده دید و صدا کرد. کتاب را به من پس داد و همین که خواستم خداحافظی کنم گفت: یک نامه گذاشته ام لای آن، مواظب باش نیفتد! وقتی خداحافظی کردم، نامه مفصلی را دیدم با دست خط دکتر که درباره کتابم بود. از آنجا دوستی صمیمانه مان شکل گرفت و به قول شما، با وجود تمام سختی هایش ماندگار شد.»

■ یک یگر را بفهمیم و به تکامل هم کمک کنیم

خرسند ادامه می دهد: «آن زمان ما دانشجوها خیلی گنج بودیم. نگاهمان به همه چیز صفر و صدی بود. با عاشق یک چیز بودیم یا با خشم و نفرت از آن حرف می زدیم. اوایل دهه چهل بود و ما دنیای ساده ای داشتیم. اما وقتی دکتر را دیدیم، همه چیز عوض شد. او پيله اسارت ذهن ما را باز کرد. یادام است اولین بار که سر کلاس صحبت کرد، یکی از دخترهای کلاس

بلند شد و گفت من حرف های شما را قبول ندارم. دکتر هم گفت: «نه تنها از شما می خواهم قبول نکنید، بلکه از بچه های دیگر هم می خواهم که بدون فکر، این حرف ها را قبول نکنند. اصلا قبول کردن و نکردن مهم نیست. فقط من را بفهمید. لازم نیست من را قبول داشته باشید یا من را رد کنید؛ کافی است به تکامل هم کمک کنیم.» شنیدن این حرف ها برایمان عجیب بود. ماخودمان را در این رابطه پیدا می کردیم. شریعتی ما را مسلمان نکرد، بلکه باعث شد ما خودمان به عمق مسائل برویم و تفکرات و اعتقاداتمان را بازسازی کنیم. بعدها دکتر به من می گفت: تو سر کلاس من نیا. برو کتابخانه، بنویس، بخوان و بیا با هم حرف بزنیم.»

■ سوال یک: من چرا مسلمانم؟

«دکتر وقتی آمد دانشگاه و بچه ها سر کلاسش نشستند، حسابی متعجب بودند. مثلا فکر می کردند مثل بقیه کلاس ها باید جزوه بنویسند و وقتی دیدند علی، سوال امتحان را نوشته: «من چرا مسلمانم؟»، اعتراض کردند که این در جزوه نبود! دکتر هم خندید و گفت: «این مسخره بازی ها چیست؟ راه خودتان را پیدا کنید. حرف های من را تحلیل کنید، نه به این خاطر که به من برسید، برای این که از من دور شوید و به خودتان برسید. فکر کنید مذهبی بودن و مسلمان بودن چه ارزش هایی دارد؟» بعدها معنی این حرف ها را بهتر فهمیدیم.»

■ شب بیداری و تلاش بی چشم داشت

«علی بدون هیچ چشم داشتی کار می کرد و بیدار بود و می نوشت و می خواند. من هم خودم را تقدیم او کرده بودم. سخنرانی هایش را مکتوب می کردم و حین مکتوب کردن، حقیقت صحبت او را که قصد داشتم بگویم در متن می گنجاندم تا مطلب نارسا نباشد. او دوباره می خواند و خط می زد و دوباره می

نوشت. یک بار اعتراض کردم که چرا حجات مرا بر باد می دهی؟ گفت: تو من را با حقیقت خودم رو به رو می کنی. با حقیقت حرف هایم. تو با مکتوب کردن این نوشته ها چیز دیگری را به من الهام می کنی تا دوباره خودم را ببینم و کامل تر کنم.»

■ خرسند جان اوقت خواب نیست...

«تنظیم کتاب «فاطمه فاطمه است» سه شبانه روز طول کشید. من اندکی می خوابیدم اما شریعتی تکان نمی خورد و کار می کرد. شب سوم نزدیک کتی تا دوباره خودم را ببینم و شروع به کار کنیم. صبح، سیگارمان تمام شد. چون هر دومان بدون سیگار نمی توانستیم کار کنیم، از فرصت استفاده کردم و به دکتر گفتم یک چرت کوتاه بزнім تا مغازه ها باز شوند. بعد سیگار بخیریم و شروع به کار کنیم. من حتی نگفتم ما سه شب است که غذا نخوردیم و باید غذا تهیه کنیم، فقط گفتم سیگار تهیه کنیم. برای اولین و آخرین بار شریعتی تند حرف زد و گفت: «خرسند جان تو فکر می کنی اگر من و تو چشم هایمان را روی هم بگذاریم، باز هم حسینه ارشاد مال ماست و باز هم می توانیم کار کنیم؟ به نسل آینده چه بگویم؟ بگویم خوابمان می آمد و چشممانمان را بستیم و کارمان را ناتمام گذاشتیم؟ آیا نسل آینده ما را می بخشد؟»

■ یک آرزو، یک حسرت

«دکتر یک بار به من گفت: چقدر دوست داشتم برای کویر یک نقد می نوشتی! راستش برای من سخت بود برای اثری مثل کویر نقد بنویسم. من فقط لذت می بردم از آن. او را در حالت بخشنده می دیدم و خودم را در حالت یک گیرنده. شریعتی خودش هم اهل نقد نبود. چیزی اگر می گفت، حس نقد نمی داد. اما بعدها که شریعتی رفت و نبود، ناراحت بودم که چرا این تنها خواسته اش را برآورده نکردم؟ چرا درباره کویر تا او زنده بود، چیزی ننوشتیم؟ آرزویی که دیگر به حسرت تبدیل شده.»